

از عشق و دیگر اهریمنان

گابریل گارسیا مارکز

(برندهٔ جایزهٔ نوبل ۱۹۸۲)

احمد گلشیری



گارسیا مارکز، گابریل، ۱۹۲۸ - **García Marquez, Gabriel**

از عشق و دیگر اهریمنان / گابریل گارسیا مارکز؛ ترجمه احمد گلشیری. - تهران: آفرینگان، ۱۳۷۹.

۲۲۰ ص. - (شکاهکارهای کوتاه؛ ۳) ISBN 978-964-90217-4-4

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Del amor y otros demonios = عنوان اصلی:

of love and other demons.

کتاب حاضر با عناوین «از عشق و شیاطین دیگر» و «عشق و دیگر شیاطین» توسط مترجمین و ناشرین متفاوت در سال ۱۳۷۴ نیز منتشر شده است.

۱. داستان‌های اسپانیایی - قرن ۲۰. الف. گلشیری، احمد، ۱۳۲۵ -

مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: از عشق و شیاطین دیگر. د. عنوان: عشق و دیگر شیاطین.

۸۶۳/۶۴

۴الف/۱۵ گ / PZ۳

الف ۱۴۱ گ

الف ۱۳۷۸

۱۳۷۸

۱۹۹۷۹-۷۸م

کتابخانه ملی ایران

این اثر ترجمه‌ای است از:

OF LOVE AND OTHER DEMONS
by *GABRIEL GARCIA MARQUEZ*
PUBLISHED BY *ALFRED A. KNOPF INC.*
1995

PERSIAN LANGUAGE TRANSLATION
BY *AHMAD GOLSHIRI*
FIRST PRINTING, 2000



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری
شماره ۲۱۵، تلفن ۶۶ ۴۱ ۳۶ ۶۷

آمادہ‌سازی، امور فنی و توزیع:

انتشارات ققنوس



از عشق و دیگر اهریمنان

نوشته گابریل گارسیا مارکز

ترجمه احمد گلشیری

چاپ سوم

چاپخانه طیف‌نگار

۲۲۰۰ نسخه

۱۳۸۷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

ISBN: 978-964-90217-4-4 ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۲۱۷-۴-۴-۴

۲۸۰۰ تومان

برای
کارمین بالنسیلیاس
با چشمانی غرقه در اشک

زیرا که گیسوان، در روز رستاخیز، ظاهراً
کم‌تراز دیگر اعضای بدن در خور اعتناست.

توماس آکویناس

تمامیت بدن‌های احیا شده

فصل پنجم، پرسش هشتاد

مقدمه

بیست و ششم اکتبر ۱۹۴۹ روزی نبود که خبرهای مهم زیادی در کار باشد. استاد کیلمنته مانوئل زابالا، سردبیر روزنامه‌ای که من در آنجا اصول کلی خبرنگاری را آموختم، نشست صبحگاهی ما را با دو سه پیشنهاد عادی به پایان رساند. او به هیچ‌کدام از نویسندگانش وظیفه خاصی محول نکرد. دو سه دقیقه بعد با تلفن به او خبر دادند که سردابه‌های اجساد صومعه قدیمی سانتا کلارا را دارند تخلیه می‌کنند و او، بی آن که خیال‌های بیهوده‌ای به خود راه دهد، به من گفت:

« سر و گوشی آنجا آب بده ببین چیز دندانگیری پیدا می‌کنی یا

نه. »

صومعه تاریخی راهبه‌های کلاریس را، که یک قرن پیش به

صورت بیمارستان درآمده بود، قرار بود بفروشند و به جایش یک هتل پنج ستاره بسازند. نمازخانه زیبایش را ریزش تدریجی سقف در معرض باد و باران قرار داده بود؛ اما سه نسل از اسقف‌ها، مادران روحانی و دیگر آدم‌های سرشناس کلیسا همچنان در آنجا مدفون بودند. گام اول آن بود که تابوت‌ها را بیرون بیاورند، بقایای اجساد را به هر کس که مدعی است بدهند و بقیه را در گورهای معمولی خاک کنند.

خشونتی که در انجام دادن کارها دیدم مرا به تعجب واداشت. کارگرها با بیل و کلنگ مقبره‌ها را می‌شکافتند؛ تابوت‌های پوسیده را بیرون می‌آوردند، تابوت‌هایی که با تکان کوچکی از هم در می‌رفتند؛ و استخوان‌ها را از توده خاک و خُل، تکه‌های لباس و موهای خشک‌شده جدا می‌کردند. مرده‌ها هرچه اسم و رسم‌دارتر بودند کار دشوارتر بود؛ چون کارگرها می‌بایست لابه‌لای بقایای جسد را می‌گشتند، خرده‌ریزها را با دقت زیاد الک می‌کردند تا سنگ‌های قیمتی و اشیای طلا و نقره جدا شوند. سرکارگر اطلاعات روی هر سنگ مقبره را در دفتری یادداشت می‌کرد، استخوان‌ها را به صورت کُپه‌های مشخص در می‌آورد و برگ کاغذی را، که اسمی رویش نوشته بودند، روی هر توده استخوان می‌گذاشت تا همه از یکدیگر جدا باشند. ازین‌رو وقتی پا به سرداب گذاشتم، اولین چیزی که دیدم یک ردیف طولانی کُپه‌های استخوان بود که از آفتاب شدید ماه اکتبر، که از سوراخ‌های سقف می‌تابید، داغ شده بودند و تنها با ورق کاغذی که روی‌شان اسمی با مداد نوشته شده بود، از یکدیگر متمایز بودند.

پس از گذشت کمابیش نیم قرن، هنوز هم تکان روحی را که آن گواه وحشتناک بر گذر ویرانگرِ زمان در من برانگیخت احساس می‌کنم.

آن‌جا میان مرده‌ها، از کسانی که دفن شده بودند، فرماندار کلِ پرو و معشوقهٔ پنهانی‌اش بود؛ دُن تریبویو کاسه‌رس ورتودِس، اسقف قلمرو اسقفی، بود؛ چند مادر روحانی صومعه بودند، از جمله مادر خوزفا میراندا؛ و دُن کریستوبال اِراسو، متخصص هنرهای زیبا، که نیمی از عمرش را صرف ساختن سقف‌های قاب‌دار کرده بود. دخمه‌ای را هم با سنگِ مارکی دوم کاسالدوئرو، دُن ایگناسیو آلفارو دوئنیاس، بسته بودند که وقتی سنگ را از جا درآوردند خالی بود و کسی را در آن نگذاشته بودند. اما بقایای همسرش، مارکیز دُنیا اَلِیا مِندوزا، در دخمهٔ مجاور جا داشت؛ چون برای آدمی اشراف‌زاده که در امریکا به دنیا آمده، غیرعادی نبود که مقبرهٔ خودش را آماده کرده باشد اما در مقبرهٔ دیگری دفن شده باشد.

خبری که به دنبالش بودم در طاقچهٔ دیواریِ سوم محرابِ اصلی، در طرفی بود که انجیل‌ها نگهداری می‌شد. سنگ با اولین ضربهٔ کلنگ از هم پاشید و گیسوان زنده‌ای به رنگ مس تیره‌رنگ از آن بیرون زد. سرکارگر، به کمک کارگرها، سعی کرد به دستهٔ موها دست پیدا کند و هرچه موها را بیش‌تر بیرون می‌کشیدند به نظر پُرپشت‌تر و درازتر می‌رسید، تا این‌که آخرین رشتهٔ مو که به جمجمهٔ دختر جوانی متصل بود پدیدار شد. در طاقچه جز دو سه استخوان پراکنده چیزی باقی نماند و بر سنگِ پوسیده و شوره‌زده

فقط نامی کوچک بدون نام خانوادگی دیده می‌شد: سی‌پروا ماریا تودوس لس آنخِلس. گیسوان شکوهمند که روی زمین ریخته بود بیست و دو متر و یازده سانتی‌متر طول داشت.

سرکارگر با خونسردی توضیح داد که موها پس از مرگ ماهی یک سانتی‌متر رشد می‌کنند و بیست و دو متر ظاهراً میانگین دویست ساله‌ای را نشان می‌دهد. برای من، به عکس، این موضوع آن قدرها پیش پا افتاده نبود؛ چون، در دوران بچگی، مادر بزرگم داستان مارکیز کوچک دوازده‌ساله‌ای را تعریف کرده بود که دنباله گیسوانش، مثل دامن بلند عروس‌ها، روی زمین کشیده می‌شد و پس از آن که سگی او را گاز گرفته بود دچار بیماری هاری شده بود و مرده بود و در شهرهای ساحلی کارائیب، به خاطر معجزه‌های زیادی که از خود نشان داده بود، مورد احترام بود. این فکر که این‌جا مقبره او بوده خبر آن روز من و اساس این کتاب را تشکیل می‌دهد.

گابریل گارسیا مارکز

کارناخانی ایندیاس، ۱۹۹۴